



دویدن بر تیغه تردید

■ سارا آناهید

کتابخانه
سنگه
شماره اول

به یک جایی از زندگی که می‌رسی برمی‌گردی به پشت سرت نگاه می‌کنی و باید برای تک‌تک کارهات به خودت جواب پس بدهی.

سعید هم به این تناقض‌های ذهنی رسیده و آشفته است و با این آشفتگی تا انتهای داستان، دست و پنجه نرم می‌کند. رکنی هم خوب از پس به تصویر کشیدن ذهن پریشان سعید برآمده.

بشراساساً بنده قاعده و قانون است. قرار است دو دوتایش بشود چهار تا. اینکه در شرایطی و به علتی دو دوتا می‌شود پنج تا برایش تعریف شده نیست. سعید هم پی همین قاعده است برای خودش و زندگی‌اش. می‌خواهد دو دوتایش بشود چهار تا.

نویسنده با عنوان ایهام‌آمیزی که برای کتاب انتخاب کرده، عملاً پایان داستان رالو می‌دهد و این باور را به خواننده‌اش

«سنگی که نیفتاد» اولین رمان محمدعلی رکنی است که سال گذشته از سوی انتشارات «کتابستان معرفت» روانه بازار شد و به‌عنوان رمان‌گزیده جایزه داستان نویسی سیلاب هم معرفی شده است.

این کتاب، یک من-روایت است از زبان سعید؛ مردی که به خاطر مرگ همسرش و مصائبی که بعد از آن به سراغش آمده، اعتقاد و باورهایش دچار تزلزل شده و تردید به دلش راه پیدا کرده است. انگار که تمام دنیایش با طنابی به اسم «حبیبه» به جایی، ثابت شده بود و حالا که طناب پاره شده، سعید در مرز باریک شک و یقینمانده است.

فلن اوبراین در رمان «سومین پلیس» اش، دیالوگ جالبی دارد:

- تا حالا یه سوزن تو تخت خوابت گم کردی؟
«شک» همونقدر ذهن آدمو آزار می‌ده...

خوب تصویر شده و حس هم‌ذات‌پنداری به خواننده می‌دهد و همین امر، ریتم جلوبرنده‌ای به خوانش کتاب می‌دهد.

در عقب‌گردهای قصه، حبیبه رایک شخصیت عمیق و متفکری می‌بینیم. از آنها که دنباله‌رو نیستند و سعی می‌کنند خودشان به چراهای زندگی‌شان پاسخ بدهند و به زندگی، نگاه متفاوت‌تری دارد نسبت به سعید. یک پاراگراف از صفحه ۴۵ را برای نمونه باهم می‌خوانیم: «... یکی از تابلوهایم پیرزنی بود، با یک فانوس دستی که ایستاده بود سر کوچه‌ای، کنار یک درخت چنار بلند. حبیبه، اسم تابلو را گذاشته بود "انتظار". می‌گفت شاید منتظر پسرش باشد، شاید هم شوهرش. ازم خواست که بگویم منتظر کیست؟ تا آن لحظه فکر نکرده بودم منتظر چه کسی می‌تواند باشد. به پیرزن نگاه کردم؛ به چروک‌هایی که خودم ساخته بودم روی دستش، توی صورتش. راست می‌گفت پیش از مرگ حبیبه، انتظار از چشم‌هایش می‌بارید. گفتم شاید مرگ. حبیبه می‌گفت او انتظار کسی را می‌کشد؛

کسی که قبل از رفتن بیاید دست‌هایش را لمس کند تا احساس کند این همه سال را بیهوده زندگی نکرده است». سعید اما بعد از مرگ حبیبه، نه فقط عقیده‌اش را، بلکه خودش و سهمش از این زندگی را گم کرده. خودش را رها کرده توی خلسه‌ای به اسم روزمرگی تا یا برسد به راهی برای ادامهٔ مسیرش، یا تمام شود این زندگی نصفه و نیمه. شک و تردید راحتش نمی‌گذارد. تردید به داشتن دینی که در انتخابش دخیل نبوده و از نیاکانش به ارث برده، به پذیرفتن سرنوشت خوب و بدی که برای آدم‌ها مقدر می‌شود، به تلخی مدامی که گریبان بعضی از این آدم‌ها را می‌گیرد و خفه‌شان می‌کند. درگیر علت و معلول و چرایی اتفاقات این دنیاست و چون به جوابی نرسیده، انگار می‌کند که از اساس برای هیچ کدام چرایی وجود ندارد و این موضوع به وحشتش انداخته. کتاب برای انتقال این



القا می‌کند که آغاز و پایان داستان من مشخص است؛ باید دید در این بین چه قصه‌ای در انتظار شماست.

داستان حول چند شخصیت اصلی در حال روایت است: سعید، دختر کوچکش مریم و مانینا که مادر سعید است و بعد از مرگ حبیبه، مریم بیشتر وقتش را با او می‌گذراند. یکی از بارزترین نقاط قوت این کتاب، نوع روایت کردنش است؛ پر است از رفت و برگشت‌های زمانی. این جمله در زمان حال تعریف می‌شود. جملهٔ بعد برمی‌گردد به چیزی در گذشته و همین باعث می‌شود من خواننده، وسط این کلمه‌ها گیر بیفتم! گیر افتادن از نوع خوبش البته. یعنی اینقدر ادامه بدهم تا به انتهای یک واقعه برسم. نقطه‌اش را بگذارم و خیالم راحت شود.

زبان متن، ساده است و بدون هیچ پیچیدگی، سُرمی خورد توی پیچ و خم‌های مغز آدم. درگیری‌های ذهنی سعید

حس از جمله‌های اثرگذاری استفاده کرده که مرورش شاید خالی از لطف نباشد:

«حبیبه می پرسید: "به نظرت بعد این آسمون چیه؟". جواب می‌دادم: "حتماً آسمون دوم". آخر سر می‌گفت: "پشت عرش خدا چی؟". می‌گفتم: "نمی‌دونم، شاید خلأ".

من از خلأ می‌ترسیدم. از بی‌نهایت،

از اینکه چیزی ته نداشته باشد می‌ترسم. مثل کابوسی که می‌بینم افتاده‌ام توی چاهی که ته ندارد و دارم پرت می‌شوم پایین و دلم می‌خواهد جایی صدایی مثل "بوم" بلند شود و سرم بخورد به سنگی، چیزی، ولی نمی‌خورد. این روزها عجیب احساس می‌کنم دارم با سرعت می‌روم پایین، جایی که ته ندارد» (ص ۱۴).

«یک وقت هست آدم انتظار می‌کشد و خودش می‌دونه منتظر چیه. ولی اینکه توی دنیا فقط منتظر باشی و نفهمی منتظر چه هستی، پدر آدم رو درمیاره» (ص ۴۴).

در این میان، مانینا به‌عنوان یک شخصیت روشن و سفید معرفی می‌شود که در بزنگاه‌های ذهنی سعید، یک طوری سر و کله‌اش پیدا می‌شود و تلنگری به او می‌زند. انگار دستی باشد که ناخودآگاه می‌خواهد مانع سقوطش شود.

از زاویه‌ی دیگر، در همه جای کتاب، مشخص و مبرهن است که محمدعلی رکنی سعی دارد حرفش را و منویات ذهنی‌اش را با صدای سعید به گوش مخاطبان‌ش برساند. البته که این هدفی است که به نوعی همه نویسنده‌ها درصدد رسیدن به آن هستند، اما زمانی که این انتقال پیام، علی‌الخصوص وقتی پای پیام

■ ■ زمانی که این انتقال پیام،

■ ■ علی‌الخصوص وقتی پای

■ ■ پیام دینی و آیینی در میان

■ ■ باشد، صریح و مستقیم

■ ■ صورت بگیرد، آن جاست که

■ ■ برای نویسنده، یک امتیاز

■ ■ منفی محسوب می‌شود.

دینی و آیینی در میان باشد، صریح و مستقیم صورت بگیرد، آن جاست که برای نویسنده، یک امتیاز منفی محسوب می‌شود.

برای مثال به مطلبی اشاره می‌کنم که سعید درحال نقل قولی از یکی از دوستانش به نام حمید است که از قضا زندگی پرحاشیه‌ای هم دارد:

«یک بار گفت حاضر است قسم بخورد

که همه مردها، وقتی زنی را می‌بینند، اول زن بودنش را می‌بینند، انسان بودنش را و با توجه به لباس‌هایی که پوشیده، چه خیالاتی که برشان نمی‌دارد، بعد خود زن را می‌بینند. گفت آن مدل لباس هم به لباس‌های زن بستگی دارد. به همین دلیل از زن‌هایی که خودشان را توی چادر و ملحفه می‌پیچند، خوشش نمی‌آید؛ چون مثل پیرزن‌هایی می‌شوند که هیچ فیلمی نمی‌توانی توی ذهنت برایشان بسازی» (ص ۲۵).

این دیدگاه در مورد پوشش و بهتر بگوییم چادر، همین قدر شسته و رفته در کتاب آمده و این صراحت کلام توی ذوق مخاطب می‌زند؛ چرا که سخن گفتن با این سبک و سیاق، چیزی شبیه شعارهای سطحی و کلیشه‌ی بزرگ‌ها را می‌گوید و خیابان است. به‌خصوص برای مخاطب جوان امروز ما

که هیچ خوشش نمی‌آید طرز فکری نصیحت‌گونه به او تزریق شود؛ چرا که خودش را در سطح و درجه‌ای از درک و گیرایی می‌داند که خودش آجرها را یکی یکی کنار هم بگذارد و خانه‌ای بنا کند. با این اوصاف، «سنگی که نیفتاد» به‌عنوان یک رمان، بخش داستانی و روایی‌اش به مراتب از بخش عقیدتی کتاب، موفق‌تر بوده است.

■ ■ زبان متن، ساده است و

■ ■ بدون هیچ پیچیدگی، سر

■ ■ می‌خورد توی پیچ و خم‌های

■ ■ مغز آدم. درگیری‌های ذهنی

■ ■ سعید خوب تصویر شده

■ ■ و حس هم‌ذات‌پنداری

■ ■ به خواننده می‌دهد.